

نظریه عدالت سندل و چندفرهنگ‌گرایی

مجید توسلی رکن‌آبادی^۱، محمد شجاعیان^۲

چکیده

نظریه عدالت سندل بر اساس عضویت افراد در اجتماع‌ها شکل گرفته و هدفش ارزشمند شمردن خیر عمومی است. دفاع سندل از خیر عمومی، مستلزم ارزشمند شمردن اجتماع‌ها و فرهنگ‌های مختلف موجود در آنهاست که نقش تقویم‌بخش در هویت فرد دارند. خیر مورد نظر سندل در درون اجتماع و زمینه‌های فرهنگی به دست می‌آید. آموزه عضویت در اجتماع‌ها که نقطه کانونی نظریه عدالت سندل است دارای دلالت فرهنگی است. به این دلیل که شیوه‌های عضویت در اجتماع‌ها را رویکردهای فرهنگی موجود در اجتماع، مشخص و صورت‌بندی می‌کند. بخشی از اجتماع، فرهنگ و در واقع، فرهنگ‌های مختلفی است که در درون آن وجود دارد. خود مورد نظر سندل، خودی روایت‌گونه است که از طریق قرار گرفتن در یک زمینه تاریخی و فرهنگی خاص، تفسیر می‌شود. آراء سندل درباره عدالت تأثیر قابل ملاحظه‌ای در فلسفه اخلاقی و سیاسی معاصر داشته است. یکی از این تأثیرها، رویکرد به اجتماع و فرهنگ است که به‌ویژه از سوی فلاسفه سیاسی لیبرال مورد غفلت قرار گرفته بود.

واژه‌های کلیدی

اجتماع‌گرایی، مایکل سندل، عدالت، خیر، فرهنگ، چندفرهنگ‌گرایی

تاریخ دریافت: ۹۲/۰۲/۲۵

تاریخ پذیرش: ۹۲/۰۴/۲۰

tavasoli@gmail.com

shojaiyan_m@yahoo.com

۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

۲. دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

مقدمه

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

مایکل سندل، با انتشار کتاب *لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت* (۱۹۸۲) در فلسفه سیاسی معاصر شهرت قابل توجهی یافت و به‌عنوان یکی از مهم‌ترین فلاسفه سیاسی معاصر مطرح شد. او در کتاب‌های بعدی خود به شرح و بسط مهم‌ترین ایده‌هایی پرداخت که در کتاب *کلاسیک خود مطرح کرده بود* (Sandel, 1984, 1997, 2005, 2007, 2009, 2012) آراء سندل در زمینه فلسفه سیاسی و به‌ویژه درباره موضوع عدالت، به علل مختلفی اهمیت یافت. او به نقد بنیادین نظریه لیبرالیسم معاصر، به‌ویژه یکی از مهم‌ترین فلاسفه سیاسی خط مقدم لیبرالیسم یعنی جان رولز می‌پردازد. عموماً او را مهم‌ترین و اولین اندیشمند اجتماع‌گرا می‌دانند که آغازگر رویکردی جدید در نظریه عدالت و فلسفه سیاسی است (Mulhall and Swift, 1992: 40). سندل معتقد است نقاط ضعفی که رولز در نظریه عدالت دارد، نشان‌دهنده نقاط ضعف لیبرالیسم به‌طور عام است. سندل در کتابش، نه تنها عدالت رولزی بلکه همه نویسندگان لیبرال معاصر را که در رویکردشان نسبت به لیبرالیسم با رولز مشترک بوده‌اند را مورد نقد قرار داده است (Kukathas and Pettit, 1990: 93). نظریه عدالت سندل، بر خلاف رویکردهای لیبرال، معطوف به اجتماع و فرهنگ‌های مختلف است. رویکرد بدیل سندل، دیدگاهی است که بر ارزش‌های موجود در اجتماع و زمینه‌های فرهنگی آن تأکید می‌کند و اجتماع را عنصر محوری در صورت‌بندی اخلاقی افراد در نظر می‌گیرد (Frid, 1983: 961). انتقادهای سندل بر لیبرالیسم در کتاب‌ها و مقاله‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است (Mulhall and Swift, 1992; Kukathas and Pettit, 1990; Christian and Chirstman, 2009).

جنبه بدیع بودن این مقاله، بازسازی نظریه عدالت سندل و پرداختن به جنبه‌های

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

ایجابی آن و اثبات این ایده است که نظریه عدالت سندل، رویکردی زمینه‌محور و مبتنی بر عضویت در اجتماع‌ها و فرهنگ‌های مختلف دارد. همچنین تأثیر آراء او بر اهمیت یافتن بحث فرهنگ در فلسفه سیاسی معاصر، به‌ویژه فلسفه سیاسی لیبرالیسم که به‌طور سنتی نسبت به اجتماع و فرهنگ‌های مختلفی که در درون اجتماع وجود دارد بی‌توجه بوده، بررسی می‌شود. در نوشتار حاضر سعی شده است با رویکردی توصیفی و تحلیلی به مفاهیم و موضوع‌های مورد بحث پرداخته شود. از آنجا که سندل در بیشتر نوشته‌هایش نظریه عدالت لیبرال را مورد نقد قرار می‌دهد، مناسب است برای فهم بهتر نظریه عدالت او، مختصری از این انتقادات مطرح شود.

نقد نظریه‌های عدالت لیبرال

لیبرالیسم در واقع پاسخی فلسفی به تکثری است که وجه مشخصه جهان مدرن است. با توجه به تکثر دینی و اخلاقی موجود در اجتماع‌های مدرن، که بر اساس آن تنوع تلقی‌های غیرقابل رفعی از خیر و سعادت وجود دارد، برخی در پی یک نظریه خاص درباره خیر و سعادت هستند که توسط همه افراد جامعه مورد تأیید قرار گیرد؛ اما لیبرالیسم چنین تلاشی را نمی‌پذیرد بلکه معتقد است تا جایی که امکان دارد باید نسبت به شیوه‌های مختلف و متنوع حیات و زندگی، تساهل داشت. یکی از پاسخ‌های معمول لیبرالیسم به موضوع تکثر اخلاقی در جهان مدرن، پاسخی است که توسط فلاسفه‌ای مانند کانت و تابعین او، به‌ویژه رولز ارائه شده است (Kukathas and Pettit, 1990: 94). این پاسخ تلاش می‌کند از پرداختن به موضوع خیر و سعادت به‌طور کامل پرهیز کند و حقوق را مستقل از خیر و سعادت تعریف کند تا این حقوق، مبنای تعامل با تنوع و تکثر اخلاقی و مذهبی موجود در جوامع مدرن

باشد. به تبعیت از این رویکرد، بسیاری از اندیشمندان سیاسی لیبرال، ایده پی‌گیری و تلاش برای تحقق یک اجتماع سیاسی که در آن بر سر مسائل اخلاقی توافق وجود داشته باشد را رها کرده‌اند. طبق این رویکرد، تکثر اخلاقی باید پذیرفته شود و نظریه سیاسی هم باید بر اساس همین ایده، بسط یابد. بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی برجسته لیبرال، امروزه به این نکته صریحاً اشاره می‌کنند و معتقدند آرمان ایجاد یک نظم اخلاقی واحد که تعیین‌کننده غایت و خیر انسان است باید رها شود؛ در مقابل، باید در پی یافتن قواعدی مستقل از یک تلقی خاص درباره خیر و سعادت بود، به گونه‌ای که آن قواعد درباره موضوع‌های بنیادین اخلاقی بی‌طرف باشد (Plant, 1991: 75). مسئله اصلی اندیشمندانی چون رولز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین لیبرال‌های کانتی معاصر نیز یافتن چنین قواعدی بود.

سندل، معتقد است لیبرالیسمی که رولز نماینده اصلی آن است، برداشتی از لیبرالیسم است که عدالت، انصاف و حقوق فردی در آن نقش محوری دارد و بر «اولویت حقوق بر خیر» تأکید دارد. او این تلقی از لیبرالیسم را «لیبرالیسم وظیفه‌گرا» می‌نامد و می‌گوید لیبرالیسم وظیفه‌گرا معتقد است:

جامعه، موجودی است که از تکثری از افراد تشکیل یافته و هر یک اهداف، منافع و تلقی‌های خودشان از خیر را دارند. هنگامی جامعه به بهترین شکل سامان می‌یابد که اصولی بر آن حاکم باشد که خود این اصول، هیچ تلقی خاصی از خیر را مفروض نگیرند. مهم‌ترین چیزی که این اصول تنظیم‌کننده را موجه می‌کند این نیست که آنها رفاه اجتماعی را پیشینه می‌کنند یا خیر و سعادت را ارتقا می‌بخشند بلکه آن است که این اصول با «حقوقی» منطبق باشند که آن حقوق به‌عنوان یک مجموعه اخلاقی مشخص، مقدم بر خیر و مستقل از آن باشند (1: 1982).

❖ سال چهارم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

سندل با تحلیل مفروض‌های لیبرالیسم وظیفه‌گرای رولزی به این نتیجه رسید که فرد مورد نظر و مفروض در این نظریه، از تمایل‌ها و خواسته‌هایش مستقل است و می‌تواند به بررسی، ارزیابی و اصلاح آنها بپردازد. این نکته تحلیلی سندل، چیزی است که خود رولز نیز در «نظریه‌ای درباره عدالت» به آن تصریح می‌کند: «خود، بر اهدافی که توسط آن مورد تصدیق قرار گرفته مقدم است» (1971: 560). از نظر رولز، «خود» صرفاً یکی از فاعلان متکثری است که وجود دارند. خود با اهداف و تعلق‌هایش بر اساس رابطه مالکیت مرتبط بوده و این اهداف و تعلق‌ها را بر اساس انتخابی آزاد و عاملیتی اراده‌گرایانه به تملک درآورده است. از سوی دیگر، از آنجا که خود، بر اهداف و غایاتش مقدم است، هویت و مرزهای وجودی خود یا همان فاعل اخلاقی، مشخص و نهایی شده است و از تجربه که ماهیتی پسینی دارد، مستقل و مقدم بر تجربه، فردیت یافته است. در اینجا می‌توان خطای اساسی و بنیادین لیبرالیسم وظیفه‌گرا را درک کرد. تلاش رولز این بود که از هر نوع قضاوت درباره ماهیت خیر و محتوای اهداف و غایات افراد پرهیز کند. به عبارت دیگر، هدف لیبرالیسم وظیفه‌گرایانه رولز این بود تا بر هیچ نظریه خاصی درباره فرد مبتنی نباشد و هیچ هویت یا ماهیت تعیین‌شده خاصی را به فرد نسبت ندهد. سندل معتقد است رولز در تلاش خود ناموفق است و نظریه‌اش مبتنی بر برداشتی «بین‌الذهانی» از فرد است (Sandel, 1982: 62). دیدگاه رولز علی‌رغم ادعایش، حاوی نوعی «فردگرایی عمیق» است که در خلال آن قضاوت‌های محتوایی درباره هویت فرد صورت می‌گیرد و اهداف و غایات خاصی به فرد نسبت داده می‌شود. سندل، معتقد است تلقی رولز از فرد، نه می‌تواند نظریه‌اش درباره عدالت را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهد و نه اینکه این برداشت، برداشت مقبولی از توانایی ما برای عاملیت و خودفهمی ارائه

می‌دهد (Sandel, 19: 65). بر این اساس می‌توان دو نقد جدی سندل بر خودلیبرالی رولز را این‌گونه بیان کرد: اول آنکه فرد مورد نظر رولز، قادر به انتخاب کردن به معنی واقعی نیست. دوم آنکه نظریه رولز مبتنی بر خود مستقل و مقدم بر اهدافش نیست بلکه مبتنی بر برداشتی بین‌الذهانی از خود است (Kukathas and Pettit, 1990: 99).

سندل معتقد است ضعف تلقی لیبرال درباره خود موجب عدم مطلوبیت آن نیز می‌شود. اگر ما، خودمان را به‌عنوان وجودی آزاد و مستقل، از آن دسته از پیوندهای اخلاقی که خودمان انتخاب نکرده‌ایم تصور کنیم، در آن صورت مجموعه‌ای از تکالیف اخلاقی و سیاسی که عموماً آنها را مورد تأیید قرار می‌دهیم و حتی به آنها افتخار می‌کنیم برای ما معنایی نخواهند داشت. به‌عنوان نمونه می‌توان به تکالیف مربوط به همبستگی، وفاداری حافظه تاریخی و ایمان مذهبی اشاره کرد. همه این مفاهیم و ایده‌ها، آن دسته از دعاوی اخلاقی هستند که از اجتماع‌ها و سنت‌هایی برخوردارند که ما در صورت‌بندی آنها نقشی نداشته‌ایم؛ اما آنها بخشی از هویت ما هستند. زمانی می‌توانیم درکی از این جنبه‌های اخلاقی و سیاسی خودمان داشته باشیم که خودمان را مشحون و مملو از دعاوی اخلاقی بدانیم که خودمان لزوماً آنها را انتخاب نکرده‌ایم. همه این مفاهیم و همچنین مفاهیمی مانند مسئولیت‌های خاص درباره اعضای خانواده، همشهریان، همبستگی و اتحاد با رفقا و دوستان، اجتماع، میهن‌پرستی، علایق برادری و فرزندی، نشان‌دهنده تعلق‌ها و وابستگی‌هایی هستند که به سختی می‌توان بدون آنها زندگی کرد (Sandel, 2009: 120). سندل معتقد است زبان فردگرایی اخلاقی رولز و اخلاقی مبتنی بر رضایت او، به سختی می‌تواند تبیینی از این مفاهیم و تعلق‌ها به‌دست دهد (Ibid: 241). رویکرد لیبرال، فضای اندکی برای مسئولیت‌های یک فرد نسبت به جامعه، خانواده و اجتماع‌هایی

❖ که عضو آنهاست باقی می‌گذارد و به این دلیل، مطلوب نیست. سندل در مقابل، رویکردی اجتماع‌محور را ارائه می‌دهد که هویت یک فرد را در ارتباط با تعلق‌های او در زمینه عضویتش در یک خانواده، یک شهر، یک ملت و یک تاریخ و فرهنگ خاص، مورد تبیین و تعریف قرار می‌دهد.

عدالت به‌مثابه عضویت در اجتماع‌ها و فرهنگ‌ها

درباره نظریه عدالت سندل، باید به چند اصل مهم توجه داشت. اولین ویژگی عدالت، از نظر سندل این است که عدالت و فضیلت، قابل جدا شدن از یکدیگر نیستند. موضع سندل، از این حیث موضعی ارسطویی است. به نظر او تأمل درباره عدالت، لاجرم ما را به تأمل درباره بهترین شیوه زندگی و اداری می‌کند. سندل معتقد است هر چند در دوران معاصر، بسیاری از استدلال‌هایی که درباره عدالت مطرح شده، معطوف به چگونگی توزیع محصولات رفاهی میان شهروندان یا تعریف حقوق اساسی آنها بوده است؛ اما اگر دفاع و استدلال‌هایی که در زمینه تنظیم صحیح یا ناصحیح در عرصه‌های مختلف و از جمله اقتصاد را تحلیل کنیم، به آن پرسش مهم ارسطو بازمی‌گردیم که مردم به لحاظ اخلاقی، شایسته چه چیزی هستند و چرا (Ibid: 12). بر این اساس سندل رویکردی در زمینه عدالت را مورد حمایت قرار می‌دهد که معتقد است عدالت باید دربرگیرنده پرورش فضیلت و خیر عمومی باشد (Ibid: 261). خصوصیت دوم نظریه عدالت سندل آن است که عدالت، امری معطوف و مربوط به اجتماع و زمینه‌های فرهنگی است و با رویکردی فردگرایانه نمی‌توان تبیین صحیحی از عدالت به دست داد. روی دیگر رد فردگرایی نظریه عدالت لیبرال، توسل به نوعی برداشت از خود است که در درون

اجتماع قرار دارد و هویت خود را بر آن اساس، تعریف می‌کند. سندل در این خصوص تأکید می‌کند اگر ما بخواهیم چیزی بیش از «مجری کارآمدی» برای آمال و آرزوهایمان باشیم و بخواهیم مستعد درون‌نگری عمیق‌تری باشیم و بتوانیم به درستی درباره خودمان به تأمل پردازیم، صرفاً نمی‌توانیم آن‌گونه که نظریه رولز مستلزم آن است فاعلانی رها و غیرمتعین باشیم که از پیش فردیت یافته است.

باید فاعلانی باشیم که تاحدی به واسطه آرزوها و دل‌بستگی‌های اساسی خودمان، تقویم یافته‌ایم و (هویت ما) همیشه باز و در واقع حساس است و در سایه خودفهمی‌های اصلاح‌گرایانه قابل تحول و رشد است. از آنجا که خودفهمی‌های تقویم‌بخش (برای هویت ما) با فاعلی سازگار است که فراتر از یک فرد تنهاست، این خودفهمی‌ها تعیین‌کننده یک اجتماع به‌عنوان مفهومی تقویم‌بخش و هویت‌آفرین هستند. این اجتماع شامل یک خانواده، قبیله، شهر، طبقه، ملت یا مردم است (Sandel, 1982: 172).

از این جهت، تأمل درباره خود، به معنای تأمل درباره خودی است که جدا از دیگران نیست و به‌عنوان عضوی از اجتماع در نظر گرفته می‌شود. این اجتماع، تعیین‌کننده هویت‌های ماست. بر این اساس تأمل ما درباره هویت و خیرهای خودمان، عبارت است از تأمل درباره خیر اجتماعی که خود را عضوی از آن می‌دانیم (Kukathas and Pettit, 1990: 106). سندل رویکرد لیبرال به جامعه که اساساً با در نظر گرفتن هویتی مستقل برای فرد همراه است را نمی‌پذیرد و تأکید می‌کند:

آنچه که چنین اجتماعی را مشخص و متمایز می‌کند صرفاً روح خیرخواهی، شیوع ارزش‌های اجتماعی یا حتی اهداف غایی مشترک درباره گفت‌وگو یا زمینه‌ای از اعمال و تفاهم‌های موجود است که موجب می‌شود از طریق آنها ابهام درباره (هویت) مشارکت‌کنندگان (در اجتماع) کاهش یابد (1982: 172).

❖ به نظر سندل، شخصیت یک فرد عبارت است از آگاهی آن فرد درباره مقطع تاریخی که در آن واقع است. فهم این مقطع تاریخی به معنای درک و فهم از خودمان به عنوان اعضای یک خانواده، اجتماع یا ملت خاص است. درک این موقعیت‌های خاص که خود دارد برای او دل‌بستگی‌ها و وفاداری‌های ویژه‌ای را ایجاد می‌کند که تقویم‌بخش شخصیت او هستند. فردی که فاقد چنین دل‌بستگی‌های تقویم‌بخشی باشد فاقد شخصیت و عمق اخلاقی است. به نظر سندل، خودلیبرالی که به لحاظ آرمانی، فاعلی آزاد و معقول است و مستقل از تاریخی است که در آن واقع شده، این‌گونه است یعنی فاقد شخصیت و عمق تاریخی است. سندل درباره شخصیت فرد تأکید می‌کند:

شخصیت داشتن به معنی دانستن این مطلب است که من در مقطعی از تاریخ حرکت می‌کنم که تحت فرمان و دستور من نیست و این انتخاب‌ها و اعمال من حاوی پیامدهایی است. مرا به برخی نزدیک‌تر می‌کند و از برخی دورتر. برخی اهداف را مناسب‌تر می‌کند و برخی را کمتر مناسب. من به عنوان موجودی خودتفسیر، می‌توانم درباره مقطع تاریخی که در آن هستم تأمل کنم و بدین معنا از آن فاصله بگیرم؛ اما این فاصله‌گیری همیشه موقت است. نقطه تأمل (درباره تاریخ)، خودش هرگز خارج از تاریخ نیست (1982: 179).

فقره‌های ذکر شده از سندل تا حدودی نشان‌دهنده نوعی محافظه‌کاری است نسبت به آنچه که اجتماع آن را مطلوب و خیر می‌داند. هرچند سندل، هویت فردی و خیر عمومی را مفاهیم نهایی شده و غیرقابل اصلاح نمی‌داند و آنها را در معرض تحول و تغییر می‌داند؛ اما اینکه این تحول یا اصلاح از طریق چه سازوکاری صورت می‌گیرد، چندان واضح نیست. به‌ویژه آنکه فرد مورد نظر سندل، فردی است

که هویت او توسط اجتماعی که در آن عضویت دارد و مقطع تاریخی که در آن واقع شده است، تعریف و تبیین می‌شود. در چنین وضعی، فرد چگونه می‌تواند در خیرهایی که مطلوب می‌داند و همچنین در اصلاح و بازنگری در خیرهای مطلوب اجتماعش، مشارکت داشته باشد؟ البته سندل خود قائل به این موضوع است که ممکن است از اجتماع‌گرایی موردنظرش برداشتی محافظه‌کارانه و حتی نسبی‌گرایانه صورت گیرد. در اینجا مسئله آن است که چگونه می‌توان وزن اخلاقی اجتماع را در نظر گرفت - که این امر در مرکز نظریه عدالت سندل قرار دارد - و در عین حال، عرصه برای آزادی انسان لحاظ کرد؟ سندل معتقد است ما می‌توانیم خودمان را هویت‌های موقعیت‌مند بدانیم و در عین حال آزاد هم باشیم (Sandel, 2009: 221) سندل درباره شیوه‌ای که می‌توان میان این دو مفهوم، جمع کرد به پاسخ السدر مکینتایر در کتاب *در جستجوی عدالت* استناد می‌کند.

مکینتایر در کتاب خود به‌جای برداشتی داوطلبانه از فرد - که مطلوب تلقی‌های لیبرال است - برداشتی روایتی از فرد ارائه می‌دهد. به‌نظر او انسان‌ها ماهیتی داستان‌گونه دارند: «پاسخ به این پرسش که من چه کاری انجام می‌دهم؟ بستگی به این سؤال دارد که من خودم را جزء کدام داستان یا داستان‌ها می‌دانم.» به‌نظر مکینتایر، همه روایت‌ها و داستان‌های زنده و فعال، یک خصلت مشخص غایت‌گرایانه دارند و این بدان معنا نیست که روایت‌ها، اهداف مشخص یا غایات وضع‌شده‌ای دارند که از سوی مراجع بیرونی وضع شده‌اند، بلکه غایت‌مندی و پیش‌بینی‌ناپذیری، با یکدیگر تعامل دارند: «مانند یک داستان افسانه‌ای ما نمی‌دانیم چه اتفاقی خواهد افتاد؛ اما با این وجود، حیات ما شکل مشخصی دارد که خودش را در آینده ما، نشان می‌دهد» (MacIntyre, 1981: 201). سندل که خود موافق رویکرد

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

روایت‌گونه از فرد است اعتقاد دارد چنین تبیینی از فاعلیت اخلاقی فرد، نشان می‌دهد که تفکر و تعمق اخلاقی دربرگیرنده تأمل در درون و درباره داستان زندگی‌های بزرگ‌تری است که زندگی من بخشی از آنهاست. مکینتایر تأکید می‌کند «من نمی‌توانم جستجوی خیر یا عمل کردن به ارزش‌ها را صرفاً و فی‌نفسه (امری) فردی در نظر گیرم.» برای مکینتایر و همچنین برای ارسطو، جنبه روایت‌گونه یا غایت‌مند تأمل اخلاقی، وابسته به عضویت و تعلق است:

همه ما شرایط خودمان را به‌عنوان حاملان یک هویت اجتماعی خاص می‌دانیم. من پسر یا دختر کسی، عمه یا عموی کسی هستم. شهروند این یا آن شهر هستم. عضو این یا آن انجمن یا حرفه هستم. به این طایفه، آن قبیله، این ملت تعلق دارم. از این رو آنچه برای من خیر است باید برای کسی که این نقش‌ها را داشته باشد، خیر باشد. خود به خود، از گذشته خانواده‌ام، شهرم، قبیله‌ام و ملتم، مجموعه متنوعی از دیون، میراث، انتظارات به‌حق، تکالیف به‌حق را به ارث می‌برم. اینها، زندگی خود من و نقطه عزیمت اخلاقی من را تقویم می‌بخشد. این (امر)، تا حدودی چیزی است که به زندگی من، جزئیت و خاص بودن اخلاقی‌اش را اعطا می‌کند (1981: 204).

پیداست که از نظر مکینتایر، تبیین روایت‌گونه از هویت فرد، در مقابل و در تضاد با فردگرایی مدرن است. زیرا از نظر من فردگرا، من چیزی هستم که خودم انتخاب کرده‌ام. بر اساس این رویکرد، تأمل اخلاقی نیازمند آن است که از هویت‌ها و وابستگی‌های خودم جدا شوم یا آنها را کناری بگذارم. من نمی‌توانم مسئول آنچه که کشورم انجام می‌دهد یا انجام داده است باشم مگر آنکه صریحاً یا به‌طور ضمنی، این مسئولیت‌ها را انتخاب کرده باشم. تأمل اخلاقی در دیدگاه سندل و مکینتایر، با آنچه که رولز به آن معتقد است متفاوت است. تأمل اخلاقی، در رویکرد

روایت‌گونه، معطوف به اجتماع‌ها و فرهنگ‌هایی است که فرد خود را عضوی از آنها و متعلق به آنها می‌داند. برای خودفهمی و احیاناً بازنگری در هویت فردی باید در اجتماع‌ها و روایت‌های بزرگ‌تر تأمل و تعمق کنیم. رویکرد لیبرال، فضای اندکی برای مسئولیت‌های یک فرد نسبت به اجتماع‌های بزرگ‌تری که عضو آنهاست باقی می‌گذارد. رویکرد روایت‌گونه از فرد، معتقد است تبیین لیبرال از تکالیف، بسیار نحیف است و نمی‌تواند مسئولیت‌های ویژه‌ای که ما نسبت به یکدیگر به‌عنوان همشهری داریم را تبیین کند. تبیین روایت‌گونه معتقد است هویت‌های ما به‌عنوان عضوی از یک خانواده، ملت، تاریخ و شهروند یک جمهوری، نتیجه تصادف نیستند به‌طوری‌که ما بتوانیم در هنگام تفکر و تعمق درباره اخلاقیات و عدالت، آنها را کنار بگذاریم. آنها بخشی از هویت ما هستند و بنابراین، به درستی، به مسئولیت‌های اخلاقی ما مربوط هستند (Sandel, 2009: 224).

یکی از دلایلی که لیبرال‌ها معتقدند بحث درباره عدالت نباید پیوندی با اصول اخلاقی و زندگی سعادت‌مندانه داشته باشد آن است که معتقدند چنین رویکردی جایی برای آزادی فردی باقی نمی‌گذارد. کانت معتقد است برای نیل به حقوق اخلاقی، باید از تعلق‌ها و غایاتمان، متنوع شویم. رولز معتقد است برای تأمل درباره عدالت، باید اهداف خاص، وابستگی‌ها و تلقی‌هایمان درباره زندگی سعادت‌مندانه را کنار بگذاریم و این همان نکته‌ای است که در ورای بحث رولز درباره پرده جهل وجود دارد. دیدگاه مکینتایر درباره آزادی و موقعیت‌مندی و ارتباط این دو باهم، در واقع پاسخی است به تمایل کانت و رولز برای بیرون راندن اصول اخلاقی و خیر از عرصه عدالت. به نظر سندل، معنای رویکردی که بی‌طرفی اصول عدالت را می‌پذیرد آن است که تشکیلات یا جامعه‌ای که تلاش می‌کند خصلت‌های مطلوب را پرورش

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

دهد و یک تلقی خاص از زندگی سعادت‌مندان را مورد تصدیق قرار دهد، با خطر تحمیل برخی ارزش‌ها بر دیگران، یعنی شهروندانی که چنین تلقی‌هایی را قبول ندارند، مواجه است. در مقابل چنین دیدگاهی، سندل از تلقی روایت‌گونه از فاعلیت اخلاقی دفاع می‌کند و آن را قانع‌کننده‌تر می‌داند. به نظر سندل، شیوه ارسطو در زمینه تأمل درباره عدالت، صحیح است. زیرا اگر «تأمل و تفکر درباره خیر من، شامل تأمل درباره خیر موجود در آن اجتماع‌هایی است که هویت من به آنها وابسته است، آنگاه آرمان بی‌طرفی، گمراه‌کننده است» (Sandel, 2009: 242). بر این اساس، سندل معتقد است:

برای رسیدن به یک جامعه عادل، باید درباره معنای زندگی سعادت‌مندان با یکدیگر بحث و گفتگو کنیم. همچنین باید یک فرهنگ عمومی مطلوب در زمینه عدم توافق‌هایی که لاجرم به وجود خواهد آمد، ایجاد کنیم ... یافتن اصل یا رویه‌ای که بتواند هر نوع توزیع از درآمد، قدرت یا فرصت را توجیه کند جذاب است. اگر بتوانیم چنین اصلی را پیدا کنیم ما را قادر می‌کند از جنجال‌ها و رقابت‌هایی که بر سر بحث درباره زندگی سعادت‌مندان، همواره به وجود آمده است جلوگیری کنیم؛ اما پرهیز از این بحث‌ها غیرممکن است. عدالت الزاماً موضوعی مربوط به قضاوت است... مسائل مربوط به عدالت با دیدگاه‌های رقیب درباره احترام و ارزش، افتخار و به رسمیت شناختن مرتبط است. عدالت فقط درباره شیوه صحیح توزیع چیزها نیست بلکه درباره شیوه صحیح ارزش دادن به چیزها هم هست (2009: 261).

در فقرة ذکر شده از سندل، او چند موضع مهم درباره بحث عدالت اتخاذ می‌کند. موضع اول آن است که نمی‌توان اصل یا اصولی عام و جهان‌شمول درباره مبنای توزیع خیرهای اجتماعی در میان شهروندان پیدا کرد که برای همه جوامع و اجتماع‌ها قابل تجویز باشد. موضع دیگر و البته مهم‌تر آن است که برای یافتن

اصول مربوط به یک جامعه عادل، باید درباره معنای خیر و زندگی سعادت‌مندان که اصول عدالت، معطوف و مربوط به آن است، میان شهروندان بحث و گفتگو صورت گیرد. این ایده در واقع عبارت است از رویکردی که اعتقاد دارد عدالت از طریق درون‌نگری صرف یا تأمل‌های فلسفی متزعم و جدا از اجتماع‌ها به دست نمی‌آید. سندل معتقد است تأمل‌های اخلاقی برای اینکه ما را به عدالت یا حقیقت اخلاقی رهنمون شود باید به صورت یک تلاش جمعی در نظر گرفته شود. سندل این ایده را در جای دیگر به صورت صریح‌تری بیان می‌کند:

باید تأمل اخلاقی را یک تلاش جمعی و نه فقط یک پی‌جویی انفرادی دانست. تأمل اخلاقی نیازمند یک مخاطب و طرف مورد گفتگو و خطاب است. مثلاً یک دوست، یک همسایه، یک رفیق یا یک همشهری. ما نمی‌توانیم معنای عدالت یا بهترین شیوه زندگی را از طریق درون‌نگری صرف کشف کنیم... هنگامی که تأمل اخلاقی به سمت امور سیاسی می‌رود و از قوانینی که باید بر حیات جمعی ما حاکم باشند سؤال می‌کند، باید کمی هم به غوغای شهر، مشاجره‌ها و وقایعی که ذهن جمعی و عمومی را زیر و رو می‌کند، قدم نهاد و به آنها توجه کند (29 - 28: 2009).

نکته سوم قابل استنتاج آن است که سندل نیز همچون لیبرال‌ها، تکثر اخلاقی موجود در اجتماع‌های غربی را می‌پذیرد. سندل تأکید می‌کند که عدم توافق لاجرم به وجود خواهد آمد. به عبارت دیگر، بحث و گفتگو از طریق اجتماع‌های متنوع بر سر عدالت و خیر و شیوه نیل به اصول عدالت است، اما این گفتگوها و تأمل‌های اخلاقی اجتماع‌محور، به یک نتیجه واحد نخواهد رسید.

نظریه عدالت سندل و چند فرهنگ‌گرایی

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

اهمیت فرهنگ برای نظریه عدالت سندل را می‌توان از اهمیت و دلالتی که او برای اجتماع قائل است، استنتاج کرد. در واقع اجتماع به‌عنوان بستر فرهنگ و همچنین فرهنگ‌های مختلفی که سندل به لحاظ نظری، خود را متعهد به حفظ آنها می‌داند، اهمیت پیدا می‌کند. از سوی دیگر موضوع «عضویت» که نقطه کانونی نظریه عدالت سندل است به نوبه خود دارای دلالت فرهنگی است. به این دلیل که شیوه‌های عضویت در اجتماع‌ها را رویکردهای فرهنگی موجود در درون اجتماع، مشخص و صورت‌بندی می‌کند. اجتماع‌گرایی، بر اجتماع و ارزش‌های آن در تبیین اصول عدالت به‌عنوان چارچوب مشترکی بر مبنای نظم اجتماعی و سیاسی تأکید می‌کند. بخشی از اجتماع مورد تأکید اجتماع‌گرایانی مانند سندل، فرهنگ و در واقع فرهنگ‌های مختلفی است که در درون آن وجود دارد. بر اساس رویکرد اجتماع‌گرایانه، آنچه که ما شایسته آن هستیم و آنچه که در واقع به‌دست می‌آوریم تا میزان زیادی به عضویت ما در گروه‌ها و اجتماع‌های خاص بستگی دارد (Thiele, 2002: 210). نظریه عدالت سندل که می‌توان آن را مبنی بر عضویت در اجتماع‌های خاص دانست یک بخش عمده و اساسی در مجموعه جریان اجتماع‌گرایی است. اجتماع‌گرایان به‌طور کلی به فرهنگ به‌عنوان مهم‌ترین عامل سازنده هویت افراد می‌نگرند. خود مورد نظر سندل، خودی روایت‌گونه است که دارای نوعی پیوستگی است که تولد، زندگی و مرگ را به یکدیگر متصل می‌کند. شخصیت داشتن از نظر سندل، موضوعی کاملاً زمینه‌محور و فرهنگی است. شخصیت یک فرد عبارت است از آگاهی آن فرد درباره مقطع تاریخی که در آن واقع است. فهم این مقطع تاریخی به معنای درک و فهم از خودمان به‌عنوان اعضای یک خانواده، اجتماع یا ملت خاص

است. درک این موقعیت‌های خاص که خود، دارد برای او دل‌بستگی‌ها و وفاداری‌های ویژه‌ای را ایجاد می‌کند که تقویم‌بخش شخصیت او هستند. فردی که فاقد چنین دل‌بستگی‌های تقویم‌بخشی باشد فاقد شخصیت و عمق اخلاقی است. در نتیجه از دیدگاه سندل، هویت فرد به جایگاهی که او در زمینه فرهنگی و اجتماعی‌اش دارد وابسته است. رویکرد اجتماع‌گرایانه سندل به عدالت، تأثیرهای قابل ملاحظه‌ای در فلسفه اخلاقی و سیاسی معاصر نیز داشته است. یکی از این تأثیرها، رویکرد به اجتماع و فرهنگ است که به‌ویژه از سوی فلاسفه سیاسی لیبرال مورد غفلت قرار گرفته بود. بر همین اساس، توجه برخی از فلاسفه سیاسی لیبرال به موضوع‌هایی مانند اجتماع، کمال و فرهنگ را می‌توان تلاشی برای پاسخ دادن به انتقادهای سندل به فردگرایی اندیشمندان لیبرال دانست. یکی از نتایج آراء اجتماع‌گرایان، عبارت است از حساسیت فزاینده نسبت به شیوه‌ای که به‌واسطه آن، خیر و سعادت فردی، بر مؤلفه‌های گروهی و عضویت در فرهنگ‌ها و سنت‌های خاص، مبتنی می‌شود. بر این اساس می‌توان اهمیت یافتن فرهنگ‌های مختلف، در فلسفه سیاسی معاصر که اصطلاحاً از آن به چندفرهنگ‌گرایی^۱ یاد می‌شود را از تأثیرها و استلزام‌های مکتب اجتماع‌گرایی و به‌ویژه آراء سندل در فلسفه سیاسی معاصر دانست (Swift, 2001: 167). از جمله برخی فلاسفه سیاسی لیبرال، بر موضوع فرهنگ و شیوه‌های عضویت در اجتماع‌های مختلف و تأثیر آن بر زمینه فلسفه سیاسی تأکید کرده‌اند. این در حالی است که لیبرالیسم به‌دلیل بی‌توجهی به اجتماع و ارزش‌های موجود در درون آن و تأکید بر فرد و فردگرایی، عموماً مورد انتقاد بوده است. به‌عنوان نمونه جوزف رز، اهمیت محیط فرهنگی را مورد توجه قرار می‌دهد. اهمیت فرهنگ در آن است که به فرد

1. Multiculturalism

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

توانایی می‌بخشد تا بتواند زندگی مبتنی بر اختیار داشته باشد. رز ایده بی‌طرفی برای حکومت لیبرال را نمی‌پذیرد. زیرا معتقد است فرهنگ‌ها از آن جهت برای افراد مهم هستند که دامنه انتخاب را فراهم می‌کنند و حمایت از شکل ارزشمند زندگی بیش از آنکه مسئله‌ای شخصی باشد موضوعی اجتماعی است. همچنین ویل کیمیلکا، فیلسوف کانادایی نیز به طریق مشابه‌ای زمینه فرهنگی را در پیشبرد زندگی مبتنی بر اختیار با اهمیت تلقی می‌کند. البته او همچنان یک اندیشمند لیبرال بوده و معتقد است تصدیق رابطه تنگاتنگ فرد و فرهنگ می‌تواند و باید در چارچوب نظریه‌های لیبرالی عدالت اجتماعی گنجانده شود. لذا معتقد است عضویت در یک جامعه فرهنگی باید در میان دیگر اقدام‌های بنیادینی که یک نظریه لیبرالی عدالت مطرح می‌کند قرار داده شود (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۲۹۱). کیمیلکا معتقد است ایده خودمختاری که لیبرال‌ها به میزان زیادی به آن پرداخته‌اند، به موضوع عضویت فرهنگی^۱ وابسته است. بدین معنا که خودمختاری، مبتنی است بر اینکه افراد در یک ساختار فرهنگی که به لحاظ عقلی، غنی و ایمن است، پرورش یافته باشند. فردی که در درون جامعه‌ای رشد یافته که در حال تباهی است و گزینه‌ای کم‌اهمیت یا بی‌اهمیتی توسط آن جامعه برای سعادت در اختیار فرد قرار می‌گیرد، نخواهد توانست خودمختاری خود را به‌نحوه شایسته تحقق بخشد (Swift, 2001: 167). چنین فردی نخواهد توانست از اینکه چگونه باید زندگی مطلوب خود را اختیار کند اطلاع شایسته‌ای پیدا کند. بنابراین، برای تقویت ایده‌های لیبرالی، به‌ویژه خودمختاری، ضرورت دارد که به فرهنگ‌های مختلفی که در درون جامعه وجود دارد توجه شود و آنها به‌ویژه در مقابل فرهنگ حاکم تقویت شوند.

نتیجه‌گیری و نقد

سندل به‌جای برتری حقوق بر خیر، از برتری خیر بر حقوق دفاع می‌کند. بدین ترتیب دفاع سندل از خیر عمومی، ارزشمند شمردن اجتماع‌ها و فرهنگ‌های مختلف موجود در جامعه، که نقش تقویم‌بخش در هویت فرد دارند را درون خود مستتر دارد. هرچند که سندل، طبق ادعای خودش نمی‌خواهد ارزش‌های موجود در همه اجتماع‌ها را بپذیرد و آنها را از امکان اصلاح و بازنگری خارج بداند. اما در هر حال خیر موردنظر سندل در درون اجتماع و زمینه‌های فرهنگی به‌دست می‌آید. در نتیجه به قول جین همپتن، برای اجتماع‌گرایان، به‌ویژه سندل، انسان‌ها برای اینکه بتوانند استعدادهایشان را شکوفا کنند نیازمند جایگاهی در درون اجتماع هستند. اجتماع‌گرایی، بیش از هر چیز وابسته به اجتماع بوده و معتقد است ما در مقام فرد فقط با زیستن در اجتماع و در بستر یک اجتماع است که استعدادها، شیوه صحیح زندگی و هویت خود را می‌توانیم به‌دست آوریم. در نتیجه، زندگی سیاسی با وابستگی و تعلق به یک اجتماع (و نه فرد) آغاز می‌شود زیرا این اجتماع است که طبیعت انسان را معین می‌کند و آن را شکل می‌دهد (همپتن، ۱۳۸۰: ۳۱۶). رویکرد اجتماع‌گرایانه سندل در تبیین خود در واقع عبارت است از خودهای موقعیت‌مندی که در درون زمینه فرهنگی خاصی قرار دارد. اهمیت فرهنگ برای نظریه عدالت سندل را می‌توان از اهمیت و دلالتی که او برای اجتماع قائل است، استنتاج کرد. در واقع اجتماع به‌عنوان بستر فرهنگ‌های مختلفی که سندل به لحاظ نظری، خود را متعهد به حفظ آنها می‌داند، اهمیت پیدا می‌کند. از سوی دیگر موضوع «عضویت» که نقطه کانونی نظریه عدالت سندل است به نوبه خود دارای دلالت فرهنگی است، به این دلیل که شیوه‌های عضویت در اجتماع‌ها را رویکردهای فرهنگی موجود در

❖ سال چهارم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

درون اجتماع، مشخص می‌کند. بخشی از اجتماع مورد تأکید اجتماع‌گرایانی مانند سندل، فرهنگ و در واقع، فرهنگ‌های مختلفی است که در درون آن وجود دارد. اجتماع‌گرایان به‌طور کلی به فرهنگ به‌عنوان مهم‌ترین عامل سازنده هویت افراد می‌نگرند. خود مورد نظر سندل، خودی روایت‌گونه است که دارای نوعی پیوستگی است که تولد، زندگی و مرگ را به یکدیگر متصل می‌کند. آراء سندل به‌ویژه درباره عدالت، تأثیر قابل ملاحظه‌ای در فلسفه اخلاقی و سیاسی معاصر داشته است. یکی از این تأثیرها رویکرد به اجتماع و فرهنگ است که به‌ویژه از سوی فلاسفه سیاسی لیبرال مورد غفلت قرار گرفته بودند. بر همین اساس رویکرد برخی از فلاسفه سیاسی لیبرال مانند جوزف رز و ویل کیمیلکا به موضوعاتی مانند اجتماع، کمال و فرهنگ را می‌توان تلاشی برای پاسخ دادن به انتقادهای اجتماع‌گرایان به فردگرایی اندیشمندان لیبرال دانست. یکی از نتایج آراء اجتماع‌گرایان، عبارت است از حساسیت فزاینده نسبت به شیوه‌ای که به واسطه آن، خیر و سعادت فردی، بر مؤلفه‌های گروهی و عضویت در فرهنگ‌ها و سنت‌های خاص، تکیه می‌کند.

البته سندل نیز همچون لیبرال‌ها، تکثر اخلاقی موجود در اجتماع‌های غربی را می‌پذیرد. سندل تأکید می‌کند که عدم توافق، لاجرم به‌وجود خواهد آمد. به‌عبارت دیگر، بحث و گفتگو از طریق اجتماع‌های متنوع بر سر عدالت و خیر، شیوه نیل به اصول عدالت است؛ اما این گفتگوها و تأمل‌های اخلاقی اجتماع‌محور، به یک نتیجه واحد نخواهد رسید. اما علت این امر چیست؟ سندل به درستی استدلال نمی‌کند که چرا نمی‌توان اصل یا رویه‌ای برای پایان دادن به مشاجره‌ها درباره سعادت به‌دست آورد. اگر فرض کنیم چنین اصلی به‌دست آید در آن صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ تکثر موجود در اجتماع‌های غربی پایان می‌پذیرد و شاهد وحدت و یکسانی

اخلاقی در عرصه عدالت و خیر خواهیم بود. چنین نتیجه‌ای چه ایرادی دارد که سندل به‌جای استدلال علیه آن، خلاف آن را پیش‌فرض می‌گیرد؟ آنچه جوامع غربی در عمل و واقعیت با آن مواجه هستند عدم‌توافق می‌باشد و این مسئله درست است و معنای تکثر اخلاقی هم همین است. اما چرا و چگونه ما می‌توانیم نتیجه بحث و گفتگو را از قبل، پیش‌بینی و تلاش برای نیل به اصولی واحد را رها کنیم. سندل می‌گوید، در تلاش برای رد «امکان» وصول به یک اصل پایان‌دهنده به منازعه‌ها، نباید به واقعیت متکثر جوامع غربی استناد کند. در واقع این تکثر، نتیجه و پیامد نبودن آن اصل یا مجموعه‌ای از اصول است. اگر بخواهیم خارج از منازعه‌هایی که انسان‌ها بر سر ماهیت خیر و سپس عدالت دارند، به دنبال اصولی ماوراءبشری، مثلاً وحیانی باشیم، آنگاه این عدم امکان، می‌تواند به امکان، نزدیک یا حتی تبدیل شود. گویا سندل نمی‌خواهد از چارچوب‌های اصلی تمدن مدرن غرب که پرهیز از توسل به آموزه‌های ماوراءبشری و به‌ویژه وحیانی در عرصه تعقل و حیات جمعی است، فراتر رود. برای فهم بهتر موضع سندل که چرا نمی‌توان به یک موضع استعلایی و مافوق بشری دست یافت و به‌جای دیدگاه‌های اخلاقی رقیب، یک دیدگاه داشت، باید به ریشه‌های فلسفی و نظری آراء او توجه داشت. در واقع علت را باید در مرجعیتی دانست که سندل به تبعیت از وینکنشتاین، برای اجتماع قائل است. مرجع و منبع خیر، اجتماع است و چون در اجتماع، دیدگاه‌های رقیب وجود دارد لذا شاهد تکثر اخلاقی خواهیم بود. البته این موضع سندل به معنای نسبی‌گرایی، حداقل نسبی‌گرایی مطلق نیست. مبنای نظری و فلسفی سندل آن است که معنای سعادت را باید در جامعه و نه در تأمل‌های نظری مستقل از جامعه جستجو کرد. حتی نباید در پی یک منبع مافوق بشری برای عدالت بود. پیداست که چنین

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

موضوعی عمیقاً انسان‌بنیاد است و مبتنی بر بی‌نیازی انسان به منبع ماورایی و به‌ویژه «وحی» است. تا اینجا، موضع سندل قابل درک است اما آیا نمی‌توان اجتماعی را تصور کرد که اعضایش، پس از بحث و گفتگو دربارهٔ سعادت و خیر، در این خصوص به توافق و نه رقابت برسند؟ اگر جوامع امروز غربی نخواهند یا نتوانند به چنین توافقی برسند، آیا باید جوامع دیگری که واجد خصلت تکثرگرایی نیستند نیز با این پیش‌فرض تکثرگرایانه به بررسی معنا و مفهوم عدالت و خیر پردازند؟

این انتقاد که اجتماع‌گرایانی چون سندل، حمایت تقریباً همه‌جانبه‌ای از همهٔ اشکال اجتماع به‌عمل می‌آورند، تا میزان زیادی قابل قبول به‌نظر می‌رسد. برخی فمینیست‌ها با انتقاد از اجتماع‌گرایان، معتقدند بسیاری از اشکال سستی اجتماع، مردسالارانه و جنسیت‌گرایانه هستند و اغلب، مسئولیت‌های بسیار سنگین و غیرمنصفانه‌ای بر زنان تحمیل می‌کنند و بر اساس انکار برابری و جنسیتی بنا شده‌اند (Okin, 1989; Friedman, 1989) و اجتماع‌گرایی به‌دلیل پذیرش همهٔ انواع اجتماع، ایراد دارد. برخی نویسندگان پست‌مدرن هم از اجتماع‌گرایی به‌دلیل بی‌توجهی به تفاوت‌ها و حقوق مربوط به متفاوت بودن افراد در قبال اجتماع‌های گوناگون، انتقاد کرده‌اند (Young, 1990; Cornell, 1995). به اعتقاد این دسته از اندیشمندان، برخی اجتماع‌ها، تفاوت‌های میان اعضایش را پنهان می‌کند و از عضویت کسانی که با آن سازگاری ندارند جلوگیری می‌کند. لیبرال‌ها هم انتقادهای زیادی به آراء سندل وارد کرده‌اند (Pogge, 1989; Kymilicka, 1989; Buchanan, 1989; Moore, 1993). همچنین رولز هم به آراء سندل طی چندین مقاله و کتاب پاسخ‌هایی داده است. مدافعان برتری حقوق بر خیر مدعی شده‌اند که اجتماع‌گرایانی مانند سندل، نظریهٔ آنها دربارهٔ خود را، به درستی درک نکرده‌اند. به این دلیل که نظر آنها، خودلیبرالی

❖ سال چهاردهم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۲

خالی از تعهدهای اجتماعی نیست؛ بلکه صرفاً خصوصیت و توانایی تجدیدنظر و تغییر در ارزش‌های اجتماعی را داراست و فاعلی کاملاً کنش‌پذیر نیست (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۲۰۱ - ۱۹۹). در هر حال چه انتقادهای وارد شده به سندل و نظریه عدالت او را بپذیریم، چه نپذیریم، آراء سندل یکی از مهم‌ترین نظریه‌های معاصر در زمینه عدالت محسوب می‌شود که رویکردی اجتماعی و زمینه‌محور به هویت فردی دارد و اصول عدالت و خیر را به صورتی جمعی و با تأکید بر شیوه‌های عضویت افراد در اجتماع‌ها و فرهنگ‌های مختلف، مورد توجه قرار می‌دهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

- حسینی بهشتی، سیدعلیرضا، (۱۳۸۰). *بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی*. چاپ اول، تهران: بقعه.
- جیکوبز، لزی ای، (۱۳۸۶). *درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین: نگرشی دموکراتیک به سیاست*. ترجمه مرتضی جیریایی، چاپ اول، تهران: نی.
- همپتن، جین، (۱۳۸۰). *فلسفه سیاسی*. ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ اول، تهران: طرح نو.
- Buchanan, Allen, (1989). "Assessing the Communitarian Critique of Liberalism". *Ethics*, voll 99.
- Christian, Thomas and Christman, Jon (Editors), (2009). *Contemporary Debats in Political Philosophy*. Wilry _Blackwell.
- Fried, Charles, Liberalism, (1983). "Liberalism, Community, and the Objectivity of Values". *Harvard Law Review*, Vol. 96.
- Friedman, Marilyn, (1989). "Feminism and Modern Friendship: Dislocating the Community". *Erhics*, vol, 99.
- Kukathas, Chandaran and Pettit, Philip, (1990). *Rawls: A Theory of Justice and its Critics*, Stanford. California: Stanford University Press.
- Kymilicka, Will, (1989). *Liberalism, Community and Culture*. New York: Oxford University Press.
- MacIntyre, Alasdair, (1981). *After Virtue*. Notre Dame: University of Notre Dame Press.
- Moore, Margaret, (1993). *Foundation of Liberalism*. New York: Oxford University Press.
- Mulhall, Stephen, and Swift, Adam, (1992). *Liberals and Communitarians*. Oxford, UK: Basil Blackwell.
- Okin, Susan Moller, Justice, (1989). *Gender and the Family*. New York: Basic Books.
- Plant, Raymond, (1994). *Modern Political Thought*. Oxford: Basil Blakwell.
- Pogge, Thomas, (1989). *Realizing Rawls*. New York: Cornell University Press.
- Rawls, John, (1971). *A Theory of Justice*. Oxford University Press.
- Sandel, Michael .J, (1982). *Liberalism and the Limits of Justice*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sandel, Michael .J, (1984). *Liberalism an It s Critics*, *New York University Press*.
- Sandel, Michael .J, (1997). *Democracys Discontent: America in Search of a Public Philosophy*. Harvard University Press.
- Sandel, Michael .J, (2005). *Public Philosophy: Essays on Morality in Politics*. Harvard University Press.
- Sandel, Michael .J, (2007). *Justice: A Reader*. Oxford: Oxford University Press.
- Sandel, Michael .J, (2009). *Justice: What s The Right Thing to Do?*. Great Britain: AlenLanc.
- Sandel, Michael .J, (2009). *The Cost Against Perfection: Ethics in the Age of Genetic Engineering*. Harvard University Press.

- Sandel, Michael .J, (2012). *What Money Can t Buy: the Morals Limits of Markets*. Farrar , Straus and Giroux Press.
- Swift, Adam, (2001). *Political Philosophy: A Beginner s guide for Students and Politicans*. Cambridge: Polity Press.
- Thisele, Leslie Paul, (2002). *Thinking Politics: Perspectives in Ancent ,Modern and Postmodern Political Theory*. New York: Chatham Fiouse Publishers.
- Young, Iris Morion, (1990). *Justice and the Politics of Difference*. Princeton;NJ: Princeton University Press.

